

کجروی های کمان دهر

کمان دهر با پیکان فولادی کُشد ما را
زمان بی وفا با دردِ بیدردی کُشد ما را

بخود پیچیده و غلتان روان هستیم پا لرزان
به سوز و گرمی صحرای بربادی کُشد ما را

به هر جا پا گزاریم دام صیادست زیر پای
به خم خم رفتن و با مکر صیادی کُشد ما را

متاع بی بها این زندگانی را همی دانند
چو حیوانی به کشتارگاهِ جلادی کُشد ما را

گهی چون عاشقانه تیشه را برکوه می کوبیم
که تیغی بی صدا با رسم فرهادی کُشد ما را

اگر باشوق آزادی بخوانیم در قفس آواز
صدا گردد خفه بر نام آزادی کُشد ما را

عجب دنیای که با دین و بی دینی کند بازی
بنام مسلم و بانام الحادی کُشد ما را

صداقت گرچه باشد زیور انسانیت "فضلی"
ولی دستِ قضا بر جُرم سَدادی کُشد ما را